

تأملاتی در باب سیاست فضا^۱

آنری لوفور

برگردان: ایمان وافقی

اکنون وقت آن است آنچه را متخصصان و برنامه‌ریزان شهری در فرانسه ظرف دهه‌ی ۶۰ میلادی انجام داده‌اند به بوته‌ی نقد بگذاریم. البته با آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ تغییرات قابل توجهی در نگاه‌ها و رویکردهای این حوزه‌ی تخصصی رخ داده است. به‌رغم این تغییر، یک تئوری و یا به بیان بهتر یک ایدئولوژی تا همین اواخر در برنامه‌ریزی شهری (شهرسازی) (town planning) غالب بوده است که چندان روشن به زبان نمی‌آمد. به باور من این ایدئولوژی از سه گزاره‌ی اصلی تشکیل شده است:

۱- شهرسازی از یک رویه‌ی منسجم و یکپارچه پیروی می‌کند. اگرچه گاه از روش‌های تجربی بهره می‌جوید و گاه مفاهیم و روش‌های دیگر رشته‌ها را (جمعیت‌شناسی، اقتصاد سیاسی، جغرافیا، ...) به عاریه می‌گیرد، اما همانند رشته‌های جافتاده‌ای مانند اقتصاد کم و بیش از رویکردی علمی و تکنیکی پیروی می‌کند.

۲- شهرسازان یا دستکم بخشی از آن‌ها، درگیر بررسی نظری روش‌مند حرفه‌ی خود هستند به امید آنکه آشکارا یا ضمنی بتوانند معرفت‌شناسی خاص خود را دراندازند. یعنی شهرسازی در جستجوی مجموعه‌ای از دانش‌های مختص به خود است که پایه‌ای تجربی داشته باشند.

۳- به این مجموعه‌ی دانش که دربرگیرنده‌ی رویکردهای نظری و مفاهیم شهرسازی در هر دو مقیاس کلان (کامیونیتی) و خرد (واحدهای مسکونی) است علم فضا گفته می‌شود.

همچنین باید به یاد داشت که در دهه‌ی ۱۹۶۰ تصور عمومی، یا بهتر است بگوییم تصور اشتباه، بر آن بود که موضوع «حقیقی» (Par excellence) این علم نه زمان که فضا است. از این رو شهرسازان نه تنها در نگاه نظری‌شان بلکه در رویکردهای عملی خود کم و بیش به تناظر و برابری میان فلسفه‌ی علم‌گرایی (scientism) و فضا‌مندی (spatiality) باور داشتند. همین درک از «علم» فضا، روش‌ها و تکنیک‌های شهرسازی را به عنوان یک رشته‌ی علمی معرفی کرد. این نگاه را می‌توان در مکتوبات بسیاری از نظریه‌پردازان ردیابی کرد – در اینجا من به اشاره به آثار به یادماندنی روبرت آیزله (Rober Auzelle) و اوانال شین (Ional Schein) اکتفا می‌کنم. در آثار این دو، ابتدا رابطه‌ی فضای شهری با کاربری زمین و فرهنگ کامیونیتی بحث می‌شود، اما جلوتر که می‌رویم این فضای شهری به تمامی از بستر خود منفک شده است؛ فضای شهری از این منظر چیزی جز امری از پیش داده نیست، بُعدی مشخص از سازمان فضایی؛ در این نگاه فضای شهری پیش و بیش از هر چیز با مراکز تصمیم‌گیری از بالا مرتبط است و نسبتش با نیازهای اجتماعی اهمیتی ثانوی دارد، نیازهای اجتماعی‌ای که آن‌هم صرفاً محلی و لوکال نگریسته می‌شود. نظریات و راهکارهای شهرسازی بر چنین رویکردهایی بنا شده است. لایه‌ی زیرین این رویکرد از این قرار است: فضای برنامه‌ریزی شده امری ابژکتیو و «ناب» (Pure) است؛ این فضا ابژه‌ای علمی (scientific object) بود و از این رو ماهیتی خنثی دارد. فضا در این نگاه موجودی بی‌گناه یا به بیان دیگر غیرسیاسی است. این رویکرد ادعا می‌کند فلسفه و روش شهرسازی درست همانند علم ریاضی ابژکتیو و خنثی است. لاجرم علم فضا باید مبنا و غایت نظریه شهرسازی باشد. باری این نگاه مشکل‌ساز خواهد بود. در واقع اگر این علم صرفاً علم فضای صوری و فرمال باشد، یعنی علم فرم فضایی، نتیجه‌ای جز ارائه‌ی یک تبیین صلب و بی‌جان دربر نخواهد داشت. در این صورت علم فضای صوری و فرمال دستاوردی جز جمع جبری مشکلات فیزیکی‌ای که پیش‌روی زیست‌محیط انسانی قرار می‌گیرد در بر نخواهد داشت.

^۱ این متن برگردانی است از مقاله‌ای با مشخصات زیر:

Lefebvre. Henri (1976) Reflections on the Politics of Space, Translated by Michael J. Enders, *Antipode*, Volume8, Issue2, pp. 30-37.

از سوی دیگر اگر علم فضا بر مطالعه‌ی عوامل موثر بر تقاضا برای یک محیط فیزیکی معین (مثلاً عواملی مانند نیازها و ترجیحات) متمرکز باشد یا به ساکنان شهر و نه فرم ناب یا فیزیکی بپردازد، چگونه می‌توان مطمئن شد افراد بدون اینکه مجبور باشند شیوه‌ی زندگی‌شان را به سمتِ بدتر شدن تغییر دهند می‌توانند در محیط فیزیکی برنامه‌ریزی‌شده‌ای زندگی کنند؟ چگونه می‌توان تضمین کرد مردم و نیازهای‌شان به‌طور کامل در برنامه‌ریزی شهری لحاظ می‌شود؟ این امر گویای آن است که به‌رغم تلاش‌های اخیر هنوز معرفت‌شناسی مشخصی در برنامه‌ریزی/پلنینگ وجود ندارد.

فقدان یک ایستمولوژی مشخص [در برنامه‌ریزی/شهرسازی ناهمگرایی آشکاری را میان شاخه‌های مختلف شهرسازی برای توضیح و تفسیر وقایع بوجود آورده است. یک رویکرد به دنبال عنصر اولیه و برساننده‌ی شهر از قبیل واحد خانواده می‌گردد. این نگاه بیش از هر چیز مشغول مطالعه‌ی نحوه‌ی تامین نیازهای افراد است. مطالعات قابل‌توجهی از دوران این نگاه شکل گرفته‌است: علاوه بر نیازهایی که در منشور آتن (۱) قید شده می‌توان چنین نیازهایی را نیز اضافه کرد: آزادی، خلاقیت، استقلال، نیاز به ریتم/ضرب‌آهنگ، هارمونی، شأن و یا حتی سلسله‌مراتب. این مقولات را به‌صورت تصادفی به قلم آوردم. در این‌جا قرار نیست سیاهه‌ی منظمی از این نیازهای متنوع به‌دست دهم. همچنین قرار نیست شکل فضایی مشخصی برای برآوردن چنین نیازهای مادی و کارکردی‌ای کشف کنم.

رویکردی دیگر می‌کوشد در پهنه‌ای فراخ‌تر «نیروهای حیات‌بخش» (vitalizing) را شناسایی کند. نیروهایی که می‌توانند به پدیده‌ی شهری وحدتی ارگانیک بخشند. وحدتی که یا از درون اجتماع شهری و یا از بیرون یعنی از محیط تحمیل می‌شود. برخی مطالعات نیز ویژگی‌های صوری و فرمال فضا را مورد پژوهش قرار می‌دهند. در این مطالعات فضا یا نقش عرصه‌ای را بازی می‌کند که در آن مبادلات انجام می‌گیرد و یا موتور محرکه‌ای است برای تامین کالاها و اطلاعات. این تحقیقات در جستجوی کشف شبکه‌ی ارتباطاتی‌ای هستند که در مقیاس جهانی و یا محلی عمل می‌کند.

این دست رویکردها ضرورت توجه و مطالعه‌ی سیاست را نفی نمی‌کنند، اما سیاست را در معنای خاصی تعبیر می‌کنند. در گذشته‌ای نه چندان دور سیاست را مانعی در برابر عقلانیت و مطالعات علمی تعریف می‌کردند. سیاست چیزی جز پریشان‌گویی و حرف‌های غیرعقلانی نبود. بر همین سیاق تصور بر این بود که سیاست‌مداران یا حرف‌های صد من یه غاز می‌زنند و یا پشت حرف‌هایشان منافع خاصی نهفته است. نگاه غالب این بود که اهل سیاست به دنبال نفع شخصی‌اند و پیاپی حرف‌های خود را عوض می‌کنند، نه ارادتی به راه‌های بدیل دارند و نه اساساً موضوع سراسرستی را می‌کاوند. آن‌ها عقلانیت موجود در برنامه‌ریزی/شهرسازی را تخطئه و اثرگذاری علم را محدود می‌کنند. در بهترین حالت سیاست‌مداران را به‌وجودآوردگان علم تصمیم‌سازی یا نظریه‌ی بازی می‌دانستند؛ بر این اساس برای سیاست‌مداران فرارسیدن روزی را آرزو می‌کردند که در آن روش‌های علمی ابژکتیو دست سیاست را هم بگیرد.

در این نگاه‌ها به سیاست و اثرش بر برنامه‌ریزی/شهرسازی تصویر خاصی از فضا مستتر است. در این رویکردها فضا در قالب موضوعی عینی و خنثی نگریسته می‌شود. حال آنکه امروز دیگر برای‌مان آشکار شده است که فضا از بیخ و بن سیاسی است. فضا صرفاً یک موضوع علمی نیست که عاری از طنین ایدئولوژیک و سیاسی باشد؛ فضا همیشه و همواره موضوعی سیاسی و استراتژیک بوده است. اگر می‌بینید امروزه عقلانیت انتزاعی چنان وانمود می‌کند که فضا تماماً فرمی [تهی] است که گویی نسبت به هر آنچه درونش رخ می‌دهد خنثی و بی‌تفاوت است، از آن روست که فضا پیشاپیش اشغال شده و مورد استفاده قرار گرفته است. فرآیندها و پرتکبسی‌های گذشته فضا را به‌کار گرفته‌اند و جای پای خود را از چشم‌انداز ما پنهان کرده‌اند. مولفه‌های تاریخی و عناصر طبیعی فضا را سر و شکل داده‌اند. اما باید بدانیم که این مولفه‌ها سراسر سیاسی‌اند. فضا سیاسی و ایدئولوژیک است. فضا محصولی آکنده از پژواک‌های ایدئولوژیک است.

بدین سان باید از ایدئولوژی فضا سخن گفت. چرا؟ زیرا فضایی که همگون به‌نظر می‌آید، فضایی که در قامت یک فرم و شکل ناب ظاهر می‌شود، که به‌تمامی عینی به چشم می‌آید (همانطور که در فراز پیشین نشان دادیم)، خود یک محصول اجتماعی است. تولید فضا شباهت بسیار به تولید کالاهای دیگر دارد. به‌رغم این، درهم‌تنیدگی‌هایی بین تولید کالا و تولید فضا برقرار

است. تولید فضا ابزاریست در دست اشخاص و گروه‌هایی که فضا را از آن خود می‌کنند تا مدیریت و استفاده از آن را در ید قدرت خود نگه دارند.

فضا مانند باقی چیزها محصولی تاریخیست. بدین ترتیب علم فضا علمی چندسطحی و چند وجهیست. فضا از یک زاویه می‌تواند مانند فضای فرمال یعنی چیزی شبیه ریاضیات نگرسته و واکاوی شود. در این سطح علم فضا علمیست که به مفاهیمی چون چگالی، تحلیل شبکه، تحلیل مسیر و ارزیابی برنامه و مرور تکنیک‌ها می‌پردازد. اما علم فضا نمی‌تواند در این سطح خلاصه شود. فضا صرفاً امری فرمال و شکلی نیست. تحلیل انتقادی باید نشان دهد یک فضای مشخص چگونه و بنابر چه استراتژی‌هایی ساخته می‌شود. در سطحی دیگر می‌توان به علم محتوا اشاره کرد. علمی که محتواهای مختلف فضا و مردمی را که از آن فضا استفاده می‌کنند می‌کاود. مردمی که شاید از فرم فضای فیزیکی ساخته شده دل خوشی ندارند و یا برنامه‌ای که برای آن فضا در نظر گرفته شده چندان به مذاق‌شان خوش نمی‌آید.

در بالاترین سطح می‌توان گفت برنامه‌ریزی/شهرسازی از سه بُعد تشکیل شده است. بعد اول به وجوه تولید کمی و قابل اندازه‌گیری می‌پردازد. مثلاً می‌توان وزن گندم و سیمان و تیرچه‌ی به‌کار رفته در شهر را اندازه گرفت. این بعد از مفهوم اقتصادی و ابزارهای تحلیلی دقیق و ماتریس‌ها کمک می‌گیرد. بعد دوم بعد مالی است که به حسابرسی مالی می‌پردازد و دلمشغول برآورد دخل و خرج است. این بعد نیز همچنان اقتصادیست اما در شکل اصلاح‌شده‌اش. اما بعد سوم تحلیل فضایی-زمانیست. این بعد به مکانیزم‌های تفاوت‌های محلی و مفهوم شبکه‌ی مبادلات و مراودات می‌پردازد. تحلیل فضایی-زمانی همچنین مطالعه‌ی میدانی مراکز تولید و مصرف را در دستور کار خود قرار داده است.

بعد اول، شکلی از برنامه‌ریزی/شهرسازی پیش‌پاافتاده‌ای است که بر پایه‌ی جداول داده-ستانده بنا می‌شود. بعد دوم کمی انعطاف‌پذیرتر است و دست کم در برخی کشورها به محاسبات کامپیوتری تکیه می‌کند. به عنوان نمونه در فرانسه و برخی دیگر از کشورها از روش‌های حسابداری مالی بانک‌ها استفاده می‌شود که از آن به برنامه‌ریزی اخباری نیز یاد می‌کنند. در شوروی اما همچنان شهرسازی اقتدارگرایانه و مرکز‌محور در جریان است که از همان جدول داده-ستانده بهره می‌گیرد.

اما برنامه‌ریزی فضایی-زمانی دستکم به‌لحاظ نظری باید از دستاوردهای دو روش قبلی همزمان استفاده کند. برنامه‌ریزی فضایی-زمانی منطقاً باید به هماهنگی و هدایت این دو بعد از شهرسازی (یعنی بعد کمی و بعد مالی) درون یک واحد فضایی مشخص بپردازد. اما آنچه در عمل اتفاق می‌افتد آنکه برنامه‌ریزی فضایی-زمانی به‌طور مستقل و جدا از دو بعد دیگر عمل می‌کند.

در عین حال باید پرسید آیا هماهنگ‌کردن تام و تمام و همزمان این ابعاد اساساً امری مطلوب است؟ گویا این همان چیزیست که تکنوکرات‌ها می‌خواهند. این هماهنگی تام و تمام، کل جامعه را با زنجیر سایبرنتیک به یکدیگر متصل می‌کند. این امر اما آیا به ساختار موجود (که یاد می‌گیرد از این ابزارها چگونه استفاده کند) چنان قدرتی نمی‌بخشد که امکان هرگونه برنامه‌ریزی مشارکتی را از بین ببرد؟ البته در شرایط فعلی برنامه‌ریزی مشارکتی این شانس را دارد که از درون منافذ و شکاف‌های طرح جامع، راه خود را به درون ساختار بیابد. خوشبختانه در حال حاضر به‌نظر نمی‌رسد طرح جامع خطری قریب‌الوقوع برای ما باشد. در شرایط فعلی این‌طور به‌نظر می‌رسد که بعد فضایی-زمانی چندان به دو بعد دیگر متصل نشده است و البته دو بعد دیگر نیز با یکدیگر هماهنگ و به یکدیگر وصل نشده‌اند. بدین ترتیب بعد فضایی-زمانی هنوز مستقل و مجزا باقی مانده است.

بر این اساس، آنچه اهمیت دارد، ویژگی‌های صوری و فرمال فضا است. تکنیک‌های مختلف و متنوعی مانند روش محاسبات و پیش‌بینی وجود دارد که شکل خاصی از برنامه‌ریزی و طراحی را بوجود می‌آورد. در عین حال این افراد هستند که از فضا استفاده می‌کنند. این چه چیزی را به ما نشان می‌دهد؟ ما پیشاپیش می‌دانیم که علم فضا، که البته خود دارای سطوح و ابعاد مختلفیست، رشته‌ای یکپارچه و کاملاً بسط‌یافته نیست که برای خود فلسفه‌ای معین و هادی داشته‌باشد. اجازه دهید این مسأله را قدری بیشتر توضیح دهم. از نکات بالا می‌توان این‌طور استنتاج کرد که تضادهایی در نحوه‌ی استفاده از فضا وجود دارد. برای مواجهه با مسائل فضایی تنها می‌توان از روشی صوری، منطقی یا عملیاتی کمک گرفت؛ این روش فقط، و البته باید، روشی دیالکتیکی باشد که تضادهای مستتر در استفاده از فضا توسط جامعه و رسوم اجتماعی مردم را مورد تحلیل قرار دهد.

اگر این ایده را که فضا امری سیاسیست فروبگذاریم با دو قسم انتقاد که هر دو نیز سیاسی‌اند (هم انتقادی نظری و هم انتقادی عملی) روبه‌رویم: انتقادی از جبهه‌ی راست و انتقادی برخاسته از جبهه‌ی چپ. انتقاد دست راستی به‌طور کلی نقد خود را بر بروکراسی و مداخله‌ی دولتی متمرکز می‌کند، چرا که به باور آنان این مداخله، ابتکار عمل بخش خصوصی یا به‌عبارتی امکان سرمایه‌گذاری را محدود می‌کند. انتقاد چپ‌ها نیز به شکل مشابهی بروکراسی و مداخله دولت را هدف قرار داده است. اما این انتقاد بر عدم توجه یا توجه ناکافی دولت در شهرسازی و برنامه‌ریزی شهری به مردم و رسوم اجتماعی و یا به عبارت دیگر سبک‌های زندگی شهری مردم متمرکز است.

در این‌جا مایلیم بر تمایز میان انتقاد دست راستی و انتقاد دست چپی درنگ کنیم. فرض این است که تضاد و تناقضی آشکار در نحوه‌ی استفاده از فضا وجود دارد و این تعارضات برای درک تفاوت میان نقد چپ و نقد راست حیاتی‌ست. هنگامی که همه‌چیز را ساده‌سازانه به فرمولی معرفت‌شناختی از عملکردی تکنیکی تعبیر کردیم، این تفاوت از بین می‌رود. بیا بید برای چند لحظه به حدود و ثغور این دو مفهوم بیا نیشیم. اجازه دهید مثالی را که در نگاه نخست بسیار پرتناقض‌تر از فضا به‌نظر می‌رسد شاهد بیاورم: مثال طبیعت یا زیست بوم.

در دهه‌ی ۶۰ میلادی محیط طبیعی فضایی نمادین و شاعرانه به ذهن متبادر می‌کرد. محیط طبیعی در طرح‌های کاربری زمین یا از اساس نادیده گرفته می‌شد و یا بسیار کم‌رنگ در پس‌زمینه‌ی طرح‌ها آورده می‌شد. در طرح‌های شهری محیط طبیعی با عنوان فضای باز و یا مناطق حفاظت‌شده (که کسی نمی‌دانست یعنی چه) نام‌گذاری می‌شدند که در حقیقت چیزی جز پس‌مانده‌هایی بدون کاربرد روی نقشه نبودند. اما امروز می‌دانیم محیط طبیعی نیز خود ساخته می‌شود، تغییر شکل می‌دهد و دگرگون می‌شود. به‌عبارتی امروز دیگر همه می‌دانند که محیط طبیعی تا حد بسیار زیادی محصول فعالیت‌های انسانی است و چهره‌ی زمین (یا به بیان دیگر چشم‌انداز طبیعی (landscape)) نتیجه‌ی دستکاری بشر است. باری همچنان عده‌ای از شهرسازان گمان می‌کنند محیط طبیعی مفهومی پیش‌پاافتاده و مسأله‌ای تکنیکی است که باید بر آن فائق آمد. به محض سروری یافتن بر طبیعت، طبیعت از بین خواهد رفت. اما اکنون به یکباره متوجه شدند که غلبه‌ی بشر بر طبیعت نتیجه‌ای جز تخریب و ویران‌کردنش دربر نداشته است. تخریب محیط زیست اما به نوبه‌ی خود محیط انسانی را به مخاطره انداخته است. اگرچه انسان خود دلیل ویران‌شدن محیط زیست است، اما همچنان برای بقاء به آن وابسته است. همین زمینه انسان را محتاج به به‌کارگیری استراتژی‌ای برای حفظ زیست طبیعی کرده است. بر همین اساس محیط زیست رنگ و بویی سیاسی یافته که دیگر قابل تقلیل به مسأله‌ای صرفاً تکنیکی، معرفت‌شناختی و یا فلسفی نیست. تخریب محیط زیست اکنون به محل تقاطع دو سیاست دست راستی و دست چپی درآمده است.

محافظه‌کاران از چه منظری به این مسأله می‌نگرند؟ آنان برای ازدست‌رفتن زیبایی مناظر طبیعی و ازبین‌رفتن پاکی و بکارت محیط طبیعی افسوس می‌خورند. گویی حس و حال روسویی که به‌نظر منسوخ شده می‌رسید دوباره فراگیر شده است. یکی برای لذا بد ساده و فرح‌بخش زندگی غبطه می‌خورد، دیگری نوستالژی دوران پیش از حومه‌گرایی را دارد؛ وقتی که ایل دوفرانس (Ile de France) هنوز منظر روح‌افزای روستایی‌اش را حفظ کرده بود. همین امروز هم آن‌جا کمپین‌های متعددی برای حفظ محیط طبیعی در جریان است. برای نمونه کمپینی که جورج دومال برای مقابله با آلودگی صوتی به‌راه انداخته همچنان پر قدرت به کار خود ادامه می‌دهد. اخیراً برنارد چاربنونه (Bernard Charbonneau) در این زمینه کتابی با عنوان *باغ‌های بابل* به‌چاپ رسانده است.

این نوستالژی شدید برای گذشته، این اندوه برای محیط طبیعی از دست رفته با ما چه می‌کند؟ می‌دانیم که بازگشت به گذشته ناممکن است. از طرفی دیگر رویکرد چپ می‌کوشد اثرات و تبعات تخریب محیط زیست را بکاود. محیط طبیعی امروز با فرآیند خودتخریبی دست به‌گریبان است. چرا که انسان که خود بخش لاینفک محیط طبیعی‌ست و وابسته به آن اکنون عامل تخریب محیط زیست شده است.

همچنین «عناصر» [طبیعی] نیز امروز با خطر تخریب مواجه‌اند. آب، هوا و نور خورشید هر روز بیش از پیش از کیفیت‌شان کاسته می‌شود. وضعیت دهشتناک تخریب اکنون بر فراز ما در حال گشت‌زدن است و ما امروز به‌شکلی فزاینده آن را حس

می‌کنیم. در آینده‌ای نه چندان دور بازسازی محیط طبیعی به سیاستی فراگیر بدل خواهد شد. صرف تولید کالا دیگر کفایت نخواهد کرد؛ ما ناگزیر از بازتولید ضرورت‌های اساسی تولید یعنی محیط طبیعی خواهیم بود؛ بازتولید محیط طبیعی با فضا و درون فضا.

از این رو باید پرسید کجای این نگاه نقدی برخاسته از رویکرد چپ است؟ این نقد البته نه نقدی برآمده از گروه‌ها و احزاب چپ است و نه نقدی منبعث از ایدئولوژی‌هایی که خود را چپ می‌نامند. ظرف ۳۰ سال آینده یا شاید هم زودتر می‌توان شاهد شکل‌گیری قسمی مالکیت و مدیریت جمعی (یا دست کم می‌توان به امکان برآمدنش اندیشید - کمی دوراندیش باشیم) در: ۱- مناطق طبیعی برجای‌مانده و ۲- منابع تجدیدپذیر فضا، هوا، آب و نور خورشیدی و به‌طور کلی منابع کمیاب جدید باشیم.

آنچه در گذشته منبع کمیاب محسوب می‌شد نان و دیگر اقلام معیشتی بود. اما امروز در جوامع بزرگ صنعتی با قسمی تولید مازاد چنین مایحتاج روزانه‌ای روبه‌رویم. مایحتاجی که پیشتر کمیاب بود و همین کمیابی زمینه‌ساز جنگ‌های خانمان‌برانداز می‌شد. ما امروز نه در همه‌ی کشورها اما در سطحی سیاره‌ای با فراوانی تولید این کالاهای پیش‌تر کمیاب روبه‌رویم. باری در این زمان کمیابی‌های جدید مانند آب، هوا، نور و فضا ظهور کرده‌اند و نزاع پرتنش حول آنان در جریان است.

شهرسازی و برنامه‌ریزی شهری به کمک همین تنازعات توانسته است پژوهش‌ها و تحقیقات خود را موجه و مشروع جلوه دهد. همچنین از این طریق شهرسازی کاستی‌ها و نقصان‌های خود را پنهان می‌کند. بنابراین می‌توان به چیزی چون مالکیت و کنترل جمعی ابزار تولید و مدیریت اجتماعی تولید بر اساس نیازهای اجتماعی اندیشید. می‌توان تا سال ۲۰۰۰ انتظار ظهور یک سوسیالیسم جهانی را داشت، سوسیالیسمی که البته چندان شباهتی به آنچه مارکس سوسیالیسم می‌خواند ندارد، اما رگ و ریشه‌ی خود را از سوسیالیسم او یا در فاصله‌گذاری با آن گرفته است. این پیش‌بینی البته قدرت خودتصحیح‌گر سرمایه‌داری و امکان بروز بلایای غیرقابل‌بازگشت را نادیده می‌گیرد. تنها بدین طریق است که می‌توان نقد سیاست‌گذاری‌های فضا و محیط طبیعی را نقدی از زاویه‌ی چپ دانست. محیط طبیعی دیر یا زود مانند فضا به موضوعی سیاسی بدل خواهد شد. چراکه به بخشی از آگاهی یا ناخودآگاه سیاسی ما تبدیل شده است. برای نمونه مکان یک پارک ملی همین حالا هم یک استراتژی است، البته استراتژی‌ای با اهمیت پایین یا شاید هم یک تاکتیک. اما در هر صورت باید نگاهی فراخ‌تر داشت.

صدای رئالیست‌ها به گوش می‌رسد: «تو از فردا و پس‌فردا سخن می‌گویی. به ما از امروز بگو». این البته خوب است. ما باید واقع‌گرا باشیم. اما گاهی به‌خود می‌آییم و می‌بینیم فردا امروز شده است و واقعیت با چنان شدتی بر گونه‌ی ما سیلی می‌زند که دیگر دیر شده است. مثلاً امروز می‌خواهیم و فردا که بلند می‌شویم به‌ناگاه می‌بینیم حجم وحشتناکی از آلودگی هوا دور و برمان را برداشته است...

بار دیگر تکرار می‌کنم: ما با چیزی به نام سیاست فضا روبه‌رویم چرا که فضا اساساً سیاسی‌ست.

بازگردیم به شهرسازی امروز. محافظه‌کاران از خانه‌های ویلایی تک‌خانوار و فعالیت‌های بخش خصوصی دفاع می‌کنند. پاندولی که میان نیازهای اجتماعی و نیازهای فردی در حرکت است، امروز آشکارا به سمت بنگاه‌ها و سرمایه‌گذاری خصوصی گرایش پیدا کرده است. از این رو نگاه محافظه‌کاران به‌روشنی در خدمت هموارکردن مسیر برای سرمایه‌ی خصوصی است که در جست‌وجوی پرسودترین سرمایه‌گذاری‌ها است. این سرمایه به دنبال یافتن فرصت‌هایی برای سرمایه‌گذاری در چرخه‌ی ثانویه‌ی [تولید] (بخش مکمل برای چرخه‌ی اولیه‌ی تولید و مصرف انبوه) است تا در برابر مخاطرات و ریسک سرمایه‌گذاری در چرخه‌ی اول هر چه بیشتر خود را مصون کند.^۲ هدف اصلی بازاری کردن مسکن و زمین است. استراتژی آنان طبیعی و نرمالیزه کردن بازار مستغلات است تا احتمالاً به عنوان بخش مکمل و ضربه‌گیر سرمایه‌گذاری از آن استفاده کنند. در این میان رویکرد چپ نقطه‌ی تمرکز خود را بر [حق] استفاده‌کنندگان و ساکنان شهر می‌گذارد. این رویکرد علاوه بر کمیّت مسکن (که همواره بدان توجه می‌کرده است) به کیفیت و سازگاری مسکن با سبک‌های زندگی افراد نیز اصرار می‌ورزد.

^۲ برای بحث مشروح در باب چرخه‌های تولید بنگرید به شهری‌شدن سرمایه فصل دوم و شهرهای شورشی فصل دوم هر دو از دیوید هاروی.

آنچه در شرایط فعلی حائز اهمیت است نه تنها رویکرد و نگاه دست راستی‌هاست، بلکه مایلیم با صدای بلند اعلام کنم پایان‌بخشیدن به قسمی تروریسم است. از تروریسم فکری سخن می‌گویم که سالیان درازی‌ست در همین حوالی پرسه می‌زند. در حرفه‌ی شهرسازی فشارهایی که از سوی تکنیسین‌ها، فنون، تکنوکرات‌ها و تحقیقات فنی و معرفت‌شناختی صرف می‌آید به تروریسم فکری منتهی شده است. از قضا بروکراسی فعلی زمینه‌ی بقای این تروریسم را فراهم کرده است. آن‌ها تعیین می‌کنند که چه چیزی گفته شود و از چه چیزی سخن به میان نیاید. در دهه‌ی ۶۰ میلادی سیاهه‌ای از موارد و موضوعاتی که واجد اهمیت‌اند و لیستی از آنچه برای بحث و گفتگو بی‌اهمیت است وجود داشت. همین «موارد واجد اهمیت» خود بیانگر شکلی تروریسم نهانی بود، و همچنان هست، که با پیراهن مسئولیت، صلاحیت و اصلح‌بودن بروکراسی تکنیکی بزرگ شده بود. در این فضا امکان نداشت کسی بتواند بگوید مردم از این وضعیت جان‌شان به لب رسیده. در امریکا یا سوئد شاید، اما مطمئناً در فرانسه نه. اعتراضات مردم نه به گوش کسی می‌رسید و نه اساساً بجز تیترو مجلات و جوک‌های روزمره جای دیگری از آن حرفی بود. علاوه بر این کسی حق نداشت از این فضای سرکوب‌کننده چیزی بگوید. این مسأله‌ای «جدی» تلقی نمی‌شد. مفهوم فضا را در هیئت موضوعی عینی و علمی جا زده بودند و به لحاظ سیاسی به موضوعی خنثی و بی‌طرف تبدیل کرده بودند ...

پیشرفت‌های جدید نباید بگذارد مخاطرات این وضعیت را فراموش کنیم. برای نمونه طرح ملی پنجم فرانسه مفهوم مرکزگرایی شهری، این میراث تاریخی گران‌بها و رکن حیاتی شهرهای اروپایی و غربی، را به‌عنوان اصل شهرسازی حفظ کند. مراکز شهری بدون آنکه اثرات و تبعاتشان بررسی شوند به ایده‌ای مرکزی در پروژه‌های شهرسازی تبدیل شدند. اما چند وقتی‌ست صحبت از بحران شهری و زوال مراکز شهر به میان می‌آید. تمرکزگرایی روشن است که نتیجه‌ای جز اشباع دربرندارد. اشباعی که کمترین پیامدش ترافیک سرسام‌آور مرکز شهر است. محافظه‌کاران با بهره‌گیری از این امر پایان مراکز شهری را فریاد می‌زنند و از توزیع جمعیت و، دیر یا زود، از جدایی‌گزینی دفاع می‌کنند.

به‌باور من چه باید نشان دهد که مرکزگرایی بخش لاینفک زندگی شهری‌ست و اگر مرکزگرایی نباشد چیزی به نام زندگی شهری معنا نخواهد داشت. چه باید بر این نکته پای‌فشارد که نابودی مراکز شهری در واقع روح زندگی شهری را به مخاطره می‌اندازد. باید بیشتر و بیشتر بر ماهیت چندکارکردی مراکز شهری تأکید کرد. با همه‌ی این‌ها نباید مشکلات و معضلات را پنهان کرد. تناقضاتی که در استفاده از فضا وجود دارد در همین سطح خود را نشان می‌دهند. برای مطرح یا دفاع کردن از ایده‌ی مرکزگرایی شهری نیازی به پنهان کردن مشکلات نداریم. مرکزگرایی شهری همواره با تلاطم‌ها و تغییرات دیالکتیکی همراه است. می‌توان نشان داد در مراکز شهری حد اشباع و یا خودتخریب‌گری‌ای وجود دارد که ما را مجبور به دفاع از ایده‌ی چندمرکزیت و فضای شهری چندمرکزی می‌کند. این را فقط برای این می‌گویم که سمت‌گیری و جهت‌گیری تحلیلی‌ام را روشن کنم.

برنامه‌ی ششم ملی فرانسه که به‌تازگی تدوین شده پیشنهاد حذف ایده‌ی مرکزگرایی شهری را از شهرسازی می‌دهد. برداشت اولیه‌ی من می‌گوید ظهور مراکز تجاری بسیار بزرگ خود باعث شکل‌گیری و تعمیق کار بر روی فضا می‌شود [=افزایش تمرکزگرایی می‌شود]. این مراکز شغلی در حقیقت منزوی و مستقل از یکدیگر نیستند، بلکه در واقع شبکه‌ای از مراکز تجاری را شکل می‌دهند. دوم آنکه آنچه همچنان استمرار می‌یابد تمرکز مراکز تصمیم‌گیری‌ست. به‌عبارتی مرکز شهر مراکز قدرت، ثروت، اطلاعات و اثرگذاری را درون خود متمرکز می‌کند. بدین ترتیب نقدی که محافظه‌کاران به مرکزگرایی شهری دارند از دو زاویه خدشه‌پذیر است. نخست آنکه محافظه‌کاران نه تنها فرآیند واقعی زوال مراکز شهری را از نظر دور نگاه می‌دارند، بلکه برآمدن دو شکل از مرکزگرایی را نیز پنهان می‌کنند: نخست شبکه‌ای از مراکز تجاری و دوم موقعیت مرکزی تصمیم‌گیری. این قلعه‌ی نفوذناپذیر دولت این‌چنین به کمک ایدئولوژی نئولیبرال از نظر پنهان می‌ماند.

بگذارید آخر داستان را برایتان بگویم. شهرسازی دهه‌ی ۶۰ چه بود؟ مشتی عملیات وسیع و چندوجهی. علمی متزلزل که در جستجوی موضوع و عینیت خود بود اما جایی آن را یافت که فکرش را نمی‌کرد. شهرسازی قطعاً یک روش بود اما اینکه آیا روشی علمی بود یا نه موضوعی دیگر است. شهرسازی ترکیبی از نهادها و ایدئولوژی‌ها بود. شهرسازی راهی برای پنهان کردن مشکلات ساکنان شهر پشت پروژه‌های مسکن بود. شهرسازی همچنین به اجتماعی کردن کارکردهای ویژه‌ی جوامع محلی یعنی برقراری امنیت و جمع‌آوری زباله می‌پرداخت. جمع‌آوری زباله یک بخش اقتصادی از کارافتاده و توسعه‌نیافته را که همچنان تا دهه‌ی ۶۰ از فن‌آوری‌های ابتدایی استفاده می‌کرد بر دوش دولت و بخش عمومی گذاشت. این بخش اگرچه برای جامعه کارکردی

ضروری داشت اما رشد چندانی نیافته بود. اما از آنجا که صنعت مسکن و مستغلات پیشرفت بسیاری کرده بود، شرایط واگذاری این بخش اقتصادی که اکنون سودآور شده به بخش خصوصی فراهم شده بود.

اجازه دهید ریشه‌های تاریخی مسأله‌ی زمین را که اهمیت بسیار حیاتی برای تحلیل‌مان دارد مرور کنیم. مالکیت زمین، چه زمین دایر و چه زمین موات، ریشه‌ای فتودالی دارد. برای فهم شرایط فعلی مسأله‌ی زمین باید به این نکته توجه داشته باشیم که مالک زمین، حالا چه مالک ساختمان باشد چه صاحب زمین، در درجه‌ی اول یک فرد است و نه یک سرمایه‌دار صنعتی. سرمایه‌ی آزاد و سرمایه‌ی ثابت/پایا یکی نیستند؛ اداره‌ی این دو شکل از سرمایه متفاوت است. مثلاً در فاصله‌ی میان دو جنگ جهانی سقفی برای [افزایش] اجاره‌بها تعیین شده بود. بدین طریق جلوی [زیاده‌خواهی] صاحب‌خانه‌ها را گرفتند. اما فکر نمی‌کنم تا به امروز کسی شنیده باشد که برای سود سرمایه‌ی صنعتی سقفی تعیین شده باشد. از این رو نقدینه‌شدن ثروت‌های مستغلاتی (سیال و آزادشدن سرمایه‌ی مستغلاتی) چیزی جز بسط سرمایه‌ی مالی در چند سال اخیر نیست.

ورود بخش ساختمان به نظام صنعتی، بانکی و مالی یکی از اهداف استراتژیک در این یک دهه‌ی اخیر (دهه ۶۰ میلادی) بوده است. این امر کاملاً با شرایط امروز جامعه‌ی ما منطبق و سازگار است. به بیان دقیق‌تر چرخه‌ی مستغلات همواره نقش فرعی‌ای را در بخش اقتصادی بازی می‌کرده است. اما آرام آرام در حال تبدیل شدن به بخشی موازی در اقتصاد و ادغام شدن در چرخه‌ی تولید و مصرف است. هرچند چرخه‌ی مستغلات غالباً وقتی رونق می‌گیرد که سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی در چرخه‌ی تولید و مصرف (چرخه‌ی اول تولید) با رکود و کاهش سود مواجه است. سرمایه‌ی بدین ترتیب بخش مستغلات را همچون مفر می‌بیند. مستغلات بخش مکملی برای بهره‌وری بیشتر است. البته این شرایط در اکثر مواقع دیری نمی‌پاید؛ مستغلات بخش «ناسالمی» است.

در دوره‌ی رشد سریع دهه‌ی ۶۰ سرمایه‌داری اسپانیا در باتلاق بخش مستغلات زمین‌گیر شد. در این دوره ساخت‌وسازهای مدرن آن‌چنان رشد گسترده‌ای داشت که حقیقت توسعه‌نیافتگی اقتصادی اسپانیا را پشت نماهای پرزرق‌وبرقش پنهان کرد. در برخی کشورها مانند یونان و اسپانیا بخش مسکن و مستغلات به بخش حیاتی اقتصاد تبدیل شده است که چاره‌ای جز مداخله‌ی دولت باقی نمی‌گذارد. در برخی دیگر از کشورها مانند ژاپن ورود به بخش مسکن و مستغلات برای جبران تنگناهای سرمایه‌گذاری در چرخه‌ی اول تولید و مصرف و نیز برای افزایش سود، به سیاستی غالب و حتی ازپیش‌برنامه‌ریزی‌شده تبدیل شده است.

پارادوکس و البته طنز ماجرا آن‌جاست که سیاست‌های دست راستی که تمام تلاش خود را برای پنهان‌کردن این مجموعه‌ی به‌هم‌پیوسته از عملکردها می‌کنند (درست همانطور که از ایدئولوژی انتظارش می‌رود)، خود را انقلابی می‌نامند. آقای چالندان (Chalandon) چه گفت؟ در حقیقت خادمان نئولیبرالیسم می‌کوشند مفهوم مدیریت بخشی (sectoral) اقتصاد و به بیان دیگر استراتژی متنوع‌سازی را پنهان کنند. گویی دولت تمایل دارد سیاست‌گذاری‌های اقتصادی‌اش را بر اساس بخش کشاورزی، صنعت و مستغلات پیاپی تغییر دهد. ماهیت نسبتاً اجتماعی بخش کشاورزی به ما این امکان را می‌دهد تا سازمان‌یابی مجدد آن را متصور شویم. اما در بخش مستغلات بر خلاف بخش کشاورزی، این سرمایه‌گذاری خصوصی است که قدرت هدایت و کنترل را در دست دارد.

موفقیت و یا شکست چنین سیاست‌گذاری‌هایی را می‌توان به شکل زیر توضیح داد. در بخش صنعت ما کسانی را داریم که گالبریث (Galbraith) آنان را تکنوکرات‌های ساختاری (technostructure) می‌نامد (گروهی از تکنیسین‌های بسیار متخصص که می‌توانند در امور اداری-سازمانی مداخله‌ی موثر کنند). آیا در دهه‌ی ۶۰ در شهرسازی هم تکنوکرات‌های ساختاری داشتیم که زیر لوای ایدئولوژی نئولیبرالیسم همچنان در قدرت مانده باشند؟

بطور خلاصه بدون آنکه بخواهیم از مخاطراتی که در میان است بگذریم یا دست کم بگیرم‌شان، به قسمی برنامه‌ریزی فضایی جامع اشاره کردیم. طرحی که خبر از آینده‌ای نزدیک می‌دهد: یعنی نابودی، ویرانی و خودنابودگری محیط زیست. این برنامه‌ریزی فضایی صرفاً ایجاد محدودیت [حدگذاری] نمی‌کند، بلکه به‌دنبال توزیع بهینه‌ی زمان و فضا توسط استفاده‌کنندگان فردی و جمعی است. این برنامه تلاش می‌کند توزیع فضاهای بزرگ‌مقیاس را بر اساس ساختار اجتماعی-اقتصادی جامعه انجام دهد. بر همین اساس توجه ویژه‌ای به پیچیدگی و تنوع روزافزون جامعه می‌شود. این پیچیدگی و تنوع اهمیت به‌سزایی در

برنامه‌های فضایی دارد و معمولاً در سناریوهایی که برای آینده متصورند نادیده گرفته می‌شود. به باور من این می‌تواند برنامه و پروژه‌ی چپ‌هایی باشد که به مسائل محیط زیستی اهمیت می‌دهند.

آنچه بیان کردم بسیار اوتوپایی است. نه تنها بخاطر اینکه به یک چپ هوشیار امید بسته است، بلکه به سبب باور به دگرگونی‌های بنیادین سیاسی-اقتصادی. اما صدای ایده‌ای را که گه‌گاه در این‌جا و آن‌جا بیان می‌کردم همواره در گوشم می‌پیچد: امروز بیش از هر زمان دیگری به ایده‌هایی با آرمان نیاز داریم. وگرنه هر فردی فقط چیزی را باور می‌کند که با چشم خود می‌بیند. انسان امکان جلو رفتن و نگرستن به افق را نداشت و واقعیت پیش‌رویش او را مجذوب می‌کرد. گویی: انسان یک موجود واقع‌گراست... اما نمی‌اندیشد! هیچ ایده‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر آنکه به امکان‌ها بیاندهد و یا راهی جدید را بکاود. به محضی که بتوانیم از فلسفه‌ی سرکوب‌گر پوزیتیویسم (که چیزی جز غیاب اندیشه نیست) عبور کنیم آنگاه دیگر ایمانمان به وجود مرزی آهین میان امور ممکن و امور ناممکن سست می‌شود. به هر تقدیر امروز بویژه در وضعیتی که درونش قرار داریم، هیچ ایده‌ی بدون آرمانی، بدون اتوپیا وجود نخواهد داشت. معماران همانند شهرسازان این را خوب می‌فهمند.

در فرانسه مانند دیگر کشورها چشم‌انداز (landscape) از سه لایه تشکیل شده است: لایه‌ی اول محیط طبیعی است. این لایه در دوره‌ای که کشاورزی غالب بود یعنی در دوره‌ی اقتدار منظره‌ی روستایی، کانون فعالیت‌ها و دخل و تصرفات بود. لایه‌ی دوم مربوط به دگرگونی‌های تاریخی‌ای است که در دوره‌ی صنعتی‌شدن اتفاق افتاد. و در آخر لایه‌ی سوم است که به فرآیندهای دوره‌ی اخیر بازمی‌گردد. این لایه پدیده‌ها و اثرات دوران پیشین را نابود و یا دست کم کمرنگ کرده است. همانطور که می‌دانیم نتیجه‌ی برهم‌کنش این سه لایه پدیده‌ای متناقض و ناهمگن است.

در پروژه‌های تمرکززدایی‌ای که دولت در سطحی ملی پیش گرفته است، اجتماعات محلی و منطقه‌ای نه تنها هیچ‌گونه قدرت خودگردانی‌ای ندارند، بلکه امکان اداره‌ی واقعی حوزه‌ی زندگی خود را نیز از دست داده‌اند. در بهترین حالت این اجتماعات محلی تنها می‌توانند در مقابل طرح‌های دولت مرکزی مانع ایجاد کنند. دولت ملی اما می‌کوشد همین امکان را هم از آنان بگیرد. چه بخواهیم چه نخواهیم سیاست‌گذاری فضایی در فرانسه بر مدار تمرکززدایی می‌چرخد. یا حداقل این سیاست‌گذاری در پیچ و خم نزاع میان وجود یک دولت متمرکز و فرآیند پر قدرت تمرکززدایی گرفتار آمده است. [برای همین بار دیگر باید تاکید کرد] فضا سیاسی است.

در طول دهه‌ی ۵۰ میلادی سیاست فضایی به عنوان کارکرد استراتژی اروپایی نگرسته می‌شد. اسناد و مطالعات متعددی برای پیشبرد سیاست تمرکززدایی به کمک کریدورهای اصلی حمل‌ونقل در اروپا (P.A.D.O.G) (۲) تهیه شد. کارشناسان بسیار زبده‌ای ۱۰ سال تمام بر روی چنین پروژه‌هایی کار می‌کردند. اما امروز هیچ کس دیگر خبری از این پروژه‌ها ندارد. این دقیقاً معنای بروکراسی و خودنقادی بروکراسی است. این همان خودنابودگری بروکراسی است.

برای نمونه ده دوازده سال پیش طرح ساخت یک فرودگاه بزرگ بین‌المللی در استراسبورگ ریخته شد که اگر ساخته می‌شد این شهر را عملاً به قلب اروپا تبدیل می‌کرد. یک روز خبر آمد که این فرودگاه ساخته نخواهد شد. هرگز معلوم نشد این تصمیم را چه کسانی و چگونه گرفتند. آنچه مشخص بود ماهیت سیاسی چنین تصمیمی بود. یعنی ماهیت سیاسی لغو سیاست‌گذاری ساخت فرودگاه. بدین ترتیب ساخت یک کریدور مواصلاتی بزرگ در شمال دریای مدیترانه که سیاست‌گذاری فضایی برآمده از سیستم اروپایی بود به ناگاه دود شد و به هوا رفت.

اگر درست به یاد بیاورم اوایل دهه‌ی ۶۰ بحثی بلند بالایی برای تصمیم‌گیری‌ای کلان در مورد استراتژی فضایی درگرفته بود. بحث درباره‌ی سیاست‌گذاری فضایی اروپایی نبود، بلکه درباره‌ی سیاست‌گذاری فرانسه بود. این امر گواهی بود بر حرکت به سوی مرکزگرایی و مشخصاً مرکزگرایی پاریسی. در آن زمان قرار بود پاریس را به یک مرکز شهری قدرتمند همانند رور (Ruhr) یا یک آبر شهر انگلیسی تبدیل کنند. این تصمیم تصمیمی آشکارا سیاسی در حوزه‌ی سیاست‌گذاری فضایی بود. این نگاه در طول دهه‌ی ۶۰ نیز همچنان ادامه پیدا کرد. آنچه امروز به مطالعات منطقه‌ای فرانسه می‌شناسیم تنها همین چند سال اخیر است که پایش به میدان باز شده است. از آنجایی که سیاست فضایی دیگر نیازی نمی‌بیند پاریس یگانه مرکز فرانسه باشد، طرح معروف

بازتوزیع [منابع] به سوی دیگر متروپلیس‌های به اصطلاح منطقه‌ای روی میز گذاشته شد. طرحی مکانیکی که صرفاً روی کاغذ قرار بود تأثیرات پاریس بر کل فرانسه را تعدیل کند.

ممکن است فردی بگوید امروز ما با افرادی که جدیداً به آنان «تصمیم‌گیران» می‌گوییم روبه‌رویم. یک جای این حرف می‌لنگد. این تصمیم‌گیران چگونه می‌توانند تحوّل ایجاد کنند؟ آیا آنان رویکرد ثابتی به مسأله‌ی شهری دارند؟ ایدئولوژی آن‌ها چیست؟ تا چه حد مستقل و خودگردان‌اند؟ اجازه دهید بار دیگر این پرسش را تکرار کنیم: آیا تکنوکرات‌های ساختاری که در دهه‌ی ۶۰ بر مسند امور جلوس کردند دلمشغول ساختار شهری و سیاست‌گذاری فضایی فرانسه بودند؟

تصمیم‌گیران هر کی که باشند تنها چند گزینه‌ی محدود پیش روی‌شان است. آن‌ها باید از میان راه‌حل‌های متضاد و متعارضی که در دست دارند یکی را برگزینند. وقتی پای مسأله‌ی فضا و استفاده از آن در میان باشد تمام تضادها خود را به‌روشنی آشکار می‌کنند. تصمیم‌گیران یا باید به‌دنبال طرح ایجاد توازن میان پاریس و دیگر کلان‌شهرها باشند و بدین طریق از سیاست‌گذاری‌ای که بر گسترش متروپلیس‌های منطقه‌ای تأکید دارد پیروی کنند – البته این الگو در حقیقت توازن را مترادف با ثبات معنی می‌کند. یا آنکه برنامه‌ای موقت برای برطرف کردن نیازهای فوری طراحی کنند. گروهی ممکن است به ساخت خانه‌ها و زیرساخت‌های موقت که بعد از مدت مشخصی درست مانند دستمال کاغذی و بشقاب مستعمل و غیرقابل استفاده می‌شوند فکر کنند. چرا که نه؟ بالاخره بنگاه‌هایی که در منطقه‌ی موزل فرانسه مشغول به کارند باید خود را با تغییرات تولید تطبیق دهند و تا سال‌های سال در دانکرک (Dunkerque) جا خوش کنند. تغییرات سریع در شیوه و مواد تولید ما را بر آن می‌دارد تا یا خود را برای دوره‌های کوتاه‌مدت آماده یا بیشترین حد از توازن و تمرکزگرایی را حفظ کنیم. سیاست‌گذاری فضایی با چنین دوگانه‌ای روبه‌روست. تصمیم‌گیری راجع به این دوگانه روی میز سیاست‌گذاران است امروز. آن‌ها باید در میان این تضاد و تعارض انتخاب خود را انجام دهند.

بدین ترتیب ما با دو گزینه روبه‌رویم؛ طرح‌های مبتنی بر توازن و یا طرح‌های گذرا/انتقالی. با عنایت به روند تمرکزگرایی سیاسی در فرانسه باید میان تمرکززدایی و سیاست لس‌فر (بازار آزاد) نتولیرال دست به انتخاب زنیم. همین گزینه‌ها وضعیت پرمسأله‌ی امروزمان را روشن می‌کند.

هر مسأله‌ای به مسأله‌ی دیگر راه می‌برد: اگر وضع به‌همین شکل ادامه یابد قدرت، ثروت، اطلاعات، تصمیم‌گیری و اثرگذاری در یک نقطه متمرکز می‌شود. در این صورت نهاد تصمیم‌گیری بیشتر و بیشتر متمرکز شده و راه را برای نقدهایی که نتولیرالیسم بر تمرکزگرایی دارد هموار می‌کند. در این شرایط بیم آن می‌رود که سیاست‌گذاری فضایی، نابرابری را عمیق‌تر از گذشته کند. روی کاغذ همه‌ی این‌ها بر علیه نابرابری ژست می‌گیرند و برای کاهش تلاش می‌کنند اما در آینده‌ای نزدیک این نابرابری‌ها ممکن است به‌صورت برنامه‌ریزی شده‌ای، یعنی بوسیله‌ی دولت مرکزی، افزایش یابد. اگر این پیش‌بینی درست باشد آنگاه باید منتظر حوادث ناگوارتری باشیم: ظهور استعمارگری در کشور و یا شبه‌مستعمره شدن مناطق و نواحی دیگری که در مقایسه با مراکز اصلی تصمیم‌گیری و بویژه پاریس کمتر توسعه یافته‌اند.

دیگر استعمار به معنای کلاسیکش اتفاق نخواهد افتاد، اما همین حالا هم با چیزی چون شبه‌استعمارگری متروپلیسی مواجهیم. شبه‌استعماری که مهاجران روستایی، کارگران خارجی، طبقه‌ی کارگر فرانسوی و حتی روشنفکران خود فرانسه را به استعمار درآورده است. این متروپلیس‌ها از خلال جدایی‌گزینی فضایی گروه‌های فرودست‌تر را استثمار می‌کنند. من این وضعیت را در پژوهش‌م بر روی مجموعه‌ی شهری لک-مورنکس در پی‌رنه و در چندین تحقیق دیگر که بر نقاط مختلف فرانسه بویژه در منطقه‌ی شهری پاریس در حال انجامش هستم به چشم دیده‌ام. نیاز به گفتن نیست که وضعیت به‌سرعت در حال گسترش است. من از شما می‌خواهم طوفانی را که در راه است با خبردهنده‌ی طوفان یکی نگیرید. کار من شبیه به کارشناس هواشناسی است؛ پیش‌بینی طوفان می‌کنم، اما علت طوفان من نیستم.

از سویی دیگر این پاندول ممکن است برای مدت مدیدی بین دو انتها پیاپی در رفت و آمد باشد؛ میان رویه‌های بخش خصوصی و رویکردهای جمعی، میان فردگرایی و سوسیالیسم. هر باری که این پاندول به یک سر طیف متمایل می‌شود جامعه‌ی فرانسه عمیقاً دچار تغییر و دگرگونی می‌شود. حالا چه نتولیرالیسم باشد و چه نتوسوسیالیسم. پاندول بین این دو طیف در رفت و آمد

است. این وضعیت به صورت مضحکی خود را در طرح‌های منظر متعارضی که در فرانسه پیاده شده است عیان می‌کند. طرح grands ensembles (مجموع‌های بزرگ اجتماعی) (۳) در مقابل طرح خانه‌های تک‌خانواری در حومه. از دل رویکردهای جمعی، عمومی و سوسیالیستی طرح مجتمع‌های بزرگ اجتماعی درآمده است و از درون رویکرد بخش خصوصی طرح خانه‌های تک‌خانواری.

تحلیل انتقادی از فضای سیاسی و سیاست فضا با دست‌گذاشتن و آشکارکردن چنین تضادهایی، روندها را عیان می‌کند. همچنین مخاطرات و خطراتی که در کمین وضعیت فعلی نشسته‌است نیز بدین طریق بازتاب می‌یابد.

یادداشت‌ها:

۱- منشور آتن اشاره به یک الگوی شبکه‌بندی شهری به نام اکیستیکس (Ekistics) دارد که توسط کنسانتین دوکسیادس برای ثبت و ضبط اطلاعات شهرسازی و فرآیندهای آن معرفی شد. این الگو برای شهرسازان بسیار آشناست. ماتریسی که در سطر آن نیازهای اولیه‌ی انسانی (از قبیل غذا، سرپناه و ...) قرار دارد و در ستونش مقیاس‌هایی (فرد، خانواده، ملت و ...) که هر کدام از این نیازها قرار است برآورده شود. (مترجم انگلیسی)

۲- PADOG (Plan d'Admenagement et D'Organisation General): طرح جامع توسعه‌ای بود که در اواخر دهه‌ی ۵۰ میلادی در فرانسه به تصویب رسید. یکی از مهمترین ارکان این برنامه سیاست «شهرهای جدید» بود که برای مقابله با تمرکزگرایی در شهرهای بزرگ و پخش کردن جمعیت به شهرهای کوچک اطراف طراحی شده بود. (مترجم فارسی)

۳- پانوشتر مترجم انگلیسی: واژه‌ی grands ensemble حقیقتاً به انگلیسی قابل ترجمه نیست. این واژه به پروژه‌های مسکن‌سازی بزرگ‌مقیاسی اشاره دارد که معمولاً بناهایی بلندمرتبه هستند. این پروژه‌ها شبیه به پروژه‌هایی هستند که در شهرهای امریکایی پیاده شده‌اند. در عین حال این واژه حامل تصویری ذهنی‌ست که عمیقاً بار ارزشی دارد. (مترجم انگلیسی)